هو العزیز

اخلاق توفیق

قسمت دوّم

از برای سال سوّم مدارس دولتی وغیره

مطابق پرگرام وزارت جلیلهٔ معارف

تألیف

آقای آقا شیخ محمّد رضای توفیق

(موادّ پرگرام)

وظایف انسان نسبت بخدای متعال - آزادمنشی - کدامنشی - حُسن خلق - سوء خلق - شُجاعت - جبن - تواضع - تکبّر - صدق - کذب - قناعت - اسراف - عدل - ظلم - عفو - انتقام - امانت - خیانت - آداب معاشرت - حبّ وطن

چاپ دوّم

حقّ طبع محفوظ و مخصوص است بکتابخانهٔ اقبال

(حسین محیط)

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
تاریخ ۲ عقرب (؟) ثور پیچی ئیل ۱۲۹۹
قسمت دوم اخلاق توفیق تألیف آقای آقا شیخ محمد رضای توفیق ملاحظه با دستور جدید مطابقه شد ممکن است در سال سوم مدارس ابتدائی تدریس و قرائت شود
اداره انطباعات ۱۳۳۷

۲۹۷,۶۱
۱۴۸۹۶۳
الف ۸۵۱

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۲۴۱۱۳۶
تاریخ بهمن ۸۰

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی
اداره مخطوطات

نام کتاب: اخلاق توفیق (قسمت دوم)
مؤلف: محمد رضا توفیق
موضوع: اخلاق — زبان: فارسی
سال چاپ: ۱۳۳۷ ق — محل چاپ: تهران
شماره عمومی: ۲۸۶۱۰ — کتابخانه / بخش:
وقفی / خریداری: — تاریخ:
طول: ۱۹,۶ — عرض: ۱۳,۲ — شماره صفحه ها: ۶۰ صفحه
ملاحظات:
از برای سال سوم مدارس دولتی وغیره
مصور ☐ درسی ☐ مراوری ☐ افست ☐

(بسمه تبارک و تعالی)

پس از ستایش یزدان و درود بر روان برگزیده ستودگان محمّد بن عبدالله صلی الله علیه و آله بازپسین پیمبران و جانشینان بزرگ و فرزندان ستر گش که پاک از هر لغزش و پاکیزه از هر آلایش‌اند چنین گوید کمترین بندگان چون دوره اوّل اخلاق توفیق که برای متعلّمین سال اوّل نوشته حضرات رؤسای مدارس و آقایان معلّمین بدیده رغبت و رضا نگریسته مطبوع واقع شده تدریس مبتدئین را شایسته دانسته‌اند تألیف قسمت دوّم را نیز جهت متعلّمین سال سوم امر و تصویب فرمودند امتثال نموده بجمع و تألیف آن با ظاهر پریش و خاطر پر تشویش پرداخته داشت براین دیده حق جویشان

نیست جز این شیوه نیکویشان
تا چکند لطف خداوندگار
ورنه کجا مرد و دل افکار کار

(هو الموفّق)

قسمت دوّم از اخلاق توفیق برای سال سوّم مدارس موافق دستور جدید وزارت جلیله معارف کتابیست قرائتی و اخلاقی و برای توضیح هر مطلب حکایتی منتخب نموده و حکایات را از گلستان علی مصنّفه الرّضوان اختیار کرده تا چنانچه فرموده (متعلّمان را بکار آید و متکلّمان را بلاغت افزاید) و بعد از هر حکایت چند شعری مناسبت مندرج ساخته تا بقول ابونصر فراهی (خوش آمدن شعر مر طبعهای موزون را عزیز است) بخواندن آن زیاده رغبت افتد و حفظش متعلّم را سهل و بی زحمت گردد امیّد که در محفل معارف پروران بویژه حضرت اشرف آقای وزیر معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه پذیرفته شود

نملةٌ جائت برجل من جراد
تو سلیمانی کن ای عالی نهاد

منه التوفیق و له الحمد حقیق

العبد محمّد رضا (توفیق)

اخلاق توفیق

بسم الله الرحمن الرحیم

قسمت اخلاق ز توفیق جوی باز سخن از سر تحقیق گوی

(وظیفهٔ انسان نسبت بخدای تعالی)

انسان باید خدای را بشناسد و حضرتش را بندگی و پرستش نماید و شکر نعمتهایش را بجای آورد و اوامر[1] و نواهیش[2] را که بتوسط انبیاء رسیده است فرمان گذار باشد

زیرا اگر کسی نسبت بما مختصر احسان نماید بحکم عقل باید از او تمجید[3] و تشکر[4] نمود و اظهار قدردانی و حق‌شناسی کرد و با او در مقام مخالفت برنیامد خداوند عالم که ما را از نیستی به هستی آورده و اینهمه نعمتهای آشکار و پنهان که فهم از تصورش عاجز است ارزانی داشته خلق

۱- فرمانها ۲- بازگشتنا ۳- ستودن ۴- سپاس‌گذاری

آسمان و زمین را برای آسایش ما بکار انداخته اگر او را اطاعت ننمائیم دور از انصاف است و نزد خردمندان مورد مذمت و ملامت شده در آن جهان معذب و معاقب میگردیم و در این مقام بکلام شیخ شیرازی مطلب را اتمام مینمائیم

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

(حکایت)

یاد دارم که با کاروانی همه شب رفته بودم و سحرگاه بر کنار بیشه خفته شوریده که در آن سفر همراه بود نعره برزد و راه بیابان گرفت و یکنفس آرام نیافت چون روز شد گفتمش این چه حالت بود گفت بلبلان را دیدم که بنالش در آمده بودند از درخت و کبکان از کوه و غوکان از آب و بهائم از بیشه اندیشه کردم که مروت نباشد همه در تسبیح و من بغفلت خفته

انسان نسبت بخدای تعالی چه وظیفه دارد؟ شکر نعمت و اطاعت خدا چرا لازم است؟ اطاعت ننمودن چه ضرر دارد؟

دوش مرغی بصبح مینالید — عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش

یکی از دوستان مخلص را — مگر آواز من رسید بگوش

گفت باور نداشتم که ترا — بانگ مرغی چنین کند مدهوش

گفتم این شرط آدمیت نیست — مرغ تسبیح خوان و من خاموش

(در شکرگذاری باری)

فرض بود بر همه شکر و سپاس — شکر و سپاسی نه بحد قیاس

شکر و سپاسی که خدا را سزد — خالق ما رازق ما را سزد

رازق ما آنکه بصیت نعم — خواند جهان را بوجود از عدم

هست جهان سفره احسان او[1] — اهل جهان دانه خور خوان او

هرکه نه پرورده این نعمت است — از سر خوان عدمش قسمت است

یافته فیض چه جزو و چه کل — برده از او فیض چه خار و چه گل

زنگ زدای دل دلخستگان — قفل گشای در دربستگان

حکایت شوریده همسفر شیخ سعدی را شرح دهید؟ قطعه شیخ را در این موضوع بخوانید و حفظ نمائید

۱- سفره بخشش

عقده[1] گشاینده دشوارها — چاره نماینده آزارها

(آزادمنشی)

آزادمنشی یا عزت نفس عبارت از اینست که انسان دست سؤال دراز نکند و زبان تملق[2] نگشاید و چشم طمع از خلق فرو بندد و منتظر احسان از کسان نباشد و همیشه بوسیلهٔ حرفه و پیشه معیشت خود مهیا سازد آنکس که چنین باشد حرمتش همه جا منظور و سرزنش مردم از او بدور است شرافت خود را حفظ نموده و از هر ناکس تحمل منت ننموده در حالات اصحاب حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله مسطور است که باندازه از سؤال احتراز میکردند که اگر سواره تازیانه از دستش میافتاد از پیاده که میگذشت تقاضای دادن آن نمیکرد خود پیاده گشته تازیانه برمیداشت و چنان مؤدب[3] بآداب آنجناب شده و در ظل[4] تربیت آنسرور پرورش یافته بودند که اگر از ایشان یکی تشنه گشته و نزد جلیسش آب بود از او نمیخواست

۱- گره ۲- چاپلوسی ۳- بافرهنگ ۴- سایه

بلکه خود برای آن از زمین برمیخاست و در انجام این کلام نیز دوستان انگلستان تذکر میدهد

(حکایت)

جوانمردی را در جنگ تاتار جراحتی هولناک رسید کسی گفتش فلان بازرگان نوشدارو دارد اگر بخواهی شاید که قدری بدهد گویند آن بازرگان چنان ببخل معروف بود که حاتم بسخاوت (فرد)

گر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب / تا قیامت روز روشن کس ندیدی در جهان

جوانمرد گفت اگر نوشدارو خواهم دهد یا ندهد و اگر دهد منفعت کند یا نکند بهر حال خواستن از او زهر قاتل است

هرچه از دونان بمنت خواستی / بر تن افزودی و از جان کاستی

و حکیمان گفته‌اند اگر آب حیات فی المثل بآبروی فروشند دانا نخرد که مردن بعزت به از زندگانی بمذلت (معنی آزاد منشی همین است)

(کلام وحشی در آزاد منشی)

آزاد منش کیست؟ فایده آزاد منشی چیست؟ حال صحابه در احتراز از سؤال چه بود؟

ای شده خاک در هر خانه / از تو بهر خانه افسانه
خاک که مانند تو گردید پست / پست از آن شد که بهر در نشست
چند توان از پی یک مشت سیم / حلقه زدن بر در هشت لئیم
بر در این فرقه مشو پای بست / زانکه بجز حلقه نیاری بدست
حلقه در بین که برای اهل راز / از پی منع تو دهان است باز
حلقه نه تا بدر هر سرای / سخت کنی بر صفت حلقه پای
پای بگل بر در هر خانه چند / همچو در خانه شوی پای بند
در گذر از در که همه بیخبر / چند بیکپای ستادن چو در
پشت بهر در کن و تنها نشین / بر در عزلتکده عنقا نشین
از ره این فرقه پر فتنه خیز / چون شرر از آتش سوزان گریز

(گدا منشی)

یکی از صفات نکوهیده و عادات ناپسندیده گدا منشی است که در نهایت زشتیست

حکایت جوانمرد مجروح چیست؟ نوشدارو چرا نخواست؟ اشعار وحشی را در این باب از حفظ بخوانید.

بعد از اینکه آزادمنشی و فایده‌اش معلوم شد گدامنشی که ضدّ آن است ضررش بخوبی مفهوم میگردد

مثلاً دست سؤال دراز کردن – زبان تملّق گشودن – بمال مردم طمع نمودن متوقّع احسان از خلق بودن – بکار شروع معیشت خود را نساختن تمام از گدامنشی است و مضارش خوار و خفیف گشتن – و مورد سرزنش واقع شدن – بار منّت دونان کشیدن. و امثال اینهاست. باید دانست که آزادمنشی به دارائی و گدامنشی به فقر و بی مالی نیست. میشود یکی بظاهر غنی و در حقیقت گدامنش باشد بعکس دیگری بصورت فقیر ولی بر حسب سیرت آزادمنش باشد چنانکه شیخ میفرماید

(حکایت)

گدائی متموّل را حکایت کنند که نعمت وافر داشت. یکی از ملوک گفتش مینماید مال بیکران داری و ما را مهمّی است اگر برخی از آن دستگیری

گدامنش کیست؟ – ضررش چیست؟ آزادمنشی و گدامنشی بدارائی و نداریست یا چنین نیست؟

کنی بحکم عاریت چون ارتفاع[1] ولایت در رسد وفا کرده شود. گفت لایق قدر خداوند جهان نباشد دست همّت بمال چون من گدائی آلوده کردن که جو جو از دریا فراهم کرده‌ام. گفت غم نیست که اَلخَبیثاتُ لِلخَبیثین[2]

گر آب چاه نصرانی نه پاک است   جهود مرده میشوئیم چه باک است

شنیدم که سر از فرمان ملک باز زد و حجّت آوردن گرفت و شوخ[3] چشمی کردن. ملک بفرمود تا مضمون[4] خطاب بزجر و توبیخ مستخلص کردند

بلطافت چو بر نیاید کار   سر به بی حرمتی کشد ناچار

هر که بر خویشتن نبخشاید   گر نبخشد کسی بر او شاید

(حسن خلق)

از حسن خلق در متعارف. خوشخوئی – شگفته روئی – نیکوئی – مدارا حلم. فهمیده میشود و از عبارات و کلمات بزرگان بیشتر همین معانی اراده شده

(1) ارتفاع ملک مقصود وصول مالیات است (2) چیزهای بد برای مردم بد است (3) پررویی (4) آنچه را دو...

کسی که دارای این صفت باشد مردم او را مدح و ثنا میگویند و در مواقع سختی مساعدت و همراهی میکنند حسن خلق دشمن را دوست و دوست را مجذوب مینماید. حسن خلق آدمی را نزد همه محبوب میگرداند

حکما گفته اند نشان خوشخوئی ده چیز است

۱- با مردمان در کار نیکو مخالفت کردن ۲- از نفس خود انصاف دادن ۳- عیب کسان ناجستن ۴- چون از کسی زلتی (لغزشی) در وجود آید آنرا تاویل نیکو کردن ۵- چون گنهکار عذر خواهد آنرا پذیرفتن ۶- حاجت محتاجان برآوردن ۷- رنج مردمان کشیدن ۸- عیب نفس خود دیدن ۹- با خلق روی تازه داشتن ۱۰- با مردمان سخن خوش گفتن

(نظم)

گر بودت خوی بهشتی سرشت — میکشدت تا بسرای بهشت
نیک شو و نیک رو و نیک زی — موی صفت با همه باریک زی

مقصود از حسن خلق چیست؟ فایده‌اش چیست؟ علامت حسن خلق چند چیز است

خوی خوش خصلت انسان بود — خواب و خورت عادت حیوان بود
نیست ترا عادت حیوان هنر — شو ملکی سیرت و ز انسان گذر
خوی نکویت شده خلد برین — خوی بدت دوزخ و منشین برین
گر نه از خلق نکو بهره ور — سیرت دیوستی و روی بشر
روی خوش و خوی خوش از آنکه هست — سیرت و صورت ز بنی آدم است
روی نکو گرچه ز نیکان بود — خوی نکو آر که نیک آن بود

(سوء خلق)

سوء خلق یعنی بدخوئی ضد خوشخوئی است از مردم بدخو دلها رنجیده و طبایع میده شود بدخو را همه ملامت میکنند و از مساعدت او مضایقت دارند بدخوئی عاقبت ندارد و بهلاکت انجامد آدم بدخلق مسخره مردمان و مضحکه ایشان واقع میگردد بدخوئی آدمی را از خدا دور و نزد خلایق منفور میگرداند بهتر آنکه بگلستان رجوع کنیم

بدخوئی چطور صفتی است؟ ضرر بدخوئی چیست؟ آدم بدخلق چه میشود؟ بدخوئی چه میکند

(تنبیه)

بدخوی در دست همی گرفتار است که هر کجا رود از چنگ عقوبت آن خلاصی ندارد

اگر ز دست بلا بر فلک رود بدخوی — ز دست خوی بد خویش در بلا باشد

(حکایت)

عاملی را شنیدم که خانهٔ رعیت خراب کردی تا خزینهٔ سلطان آبادان کند بیخبر از قول حکما که گفته اند هر که خلق خدا را بیازارد تا دل مخلوقی بدست آرد ایزد تعالی همان مخلوق را بر وی گمارد تا دمار از روزگارش برآرد

آتش سوزان نکند با سپند — آنچه کند دود دل مستمند

ملک اطرافی از ذمائم اخلاقش معلوم شد در شکنجه اش کشید و بانواع عقوبتش بکشت

حاصل نشود رضای سلطان — تا خاطر بندگان نجوئی

خواهی که خدای بر تو بخشد — با خلق خدای کن نکوئی

پس ما باید بدخو نباشیم و از بدی دوری نموده تا دوچار پاداشش نگردیم

حکایت عامل بدخو چیست ؟ عاقبتش چه شد ؟

هر که بدی کرد بجز بد ندید — کرد یکی بد که دو صد بد ندید

مار که او بر سر آزار رفت — زندگیش در سر آن کار رفت

شمع که آتش ز درون بر فروخت — سوخت دلش چون دل پروانه سوخت

کس چکند دشمنی زشتخو — دشمن او بس عمل زشت او

مار که آزار کسان کار اوست — هر که رسد در پی آزار اوست

آنکه گذر بر سر نیکی فکند — کی رسد از اهل گزندش گزند

زر که بمردم همه راحت دهد — ز آتش سوزنده سلامت جهد

خار گزا دست همه را پا فکار — سوخت چو انداخت بر آتش گذار

(شجاعت)

مقصود از شجاعت قوت قلب است شجاع را بفارسی دلیر و شجاعت را دلیری گویند

این صفت متضمن فواید بسیار است از قبیل: عزت. شرافت. سخاوت

مقصود از شجاعت چیست ؟ شجاع و شجاعت یعنی چه ؟ فواید شجاعت را شرح دهید

اقدام بکارهای بزرگ . غلبه بر دشمن . توکّل بخدا . عزم راسخ
ثبات قدم . استقامت رای . تحمّل شداید

ملت با شجاعت استقلال خود را حفظ مینماید . قوم شجاع زیر بار تعدّیات اجانب نمیروند . قوّت قلب است که دست بیگانه از جان و مال و ناموس کوتاه میگرداند . شجاعت است که طمع همسایه از اهل خانه قطع نموده او را مأیوس مینماید

تا که توان سوی گلستان گذر　　دیده میفکن بمکان دگر

(حکایت)

ملکزاده را شنیدم که کوتاه بود و حقیر و دیگر برادرانش بلند بالا و خوبروی . باری پدر بچشم حقارت در وی نظر کرد . پسر بفراست دریافت و گفت ای پدر کوتاه خردمند به از نادان بلند . نه هر که بقامت مهتر بقیمت بهتر

الشّاة نظیفةٌ[1]　　والفیل جیفةٌ

(قطعه)

نتیجهٔ شجاعت برای ملت چیست ؟　۱- گوسفند پاکیزه است و فیل ناپاک

آن شنیدی که لاغری دانا　　گفت روزی بابلهی[1] فربه[2]
اسب تازی[3] اگر ضعیف بود　　همچنان از طویله خر به

پدر بخندید و ارکان دولت بپسندیدند و برادرانش بجان برنجیدند

شنیدم در آن مدت ملک را دشمنی صعب[4] روی نمود چون دو لشکر از هر طرف روی بهم آوردند اول کسی که اسب در میدان جهانید آن پسر بود و گفت

آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من　　آن منم کاندر میان خاک و خون بینی سری
کانکه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند　　روز میدان و آنکه بگریزد بخون لشکری

این بگفت و بر سپاه دشمن زد و تنی چند از مردان کاری بینداخت و پیش پدر آمد و زمین خدمت ببوسید و گفت

ای که شخص منت حقیر نمود　　تا درشتی هنر نپنداری
اسب لاغر میان بکار آید　　روز میدان نه گاو پرواری

آورده اند که سپاه دشمن بسیار بود و اینان اندک جماعتی آهنگ گریز[5]

۱- نادان ۲- چاق ۳- عربی ۴- سخت ۵- سخت

۲۸٦٦۱.٦ ۴۱۱۳۶

گریز کردند پسر نعره برزد و گفت ای مَردان بکوشید تا جامهٔ زنان نپوشید سواران را بگفتن او تهوّر زیاده گشت بیکبار حمله کردند شنیدم که در همان روز بر دشمن ظفر یافتند چون پیش پدر آمد سر و چشمش بوسید و در کنار گرفت و هر روز نظر بیش کرد تا ولیعهد خویش کرد

(مؤلف)

آنکه برانداخت اساس سواع[۲] — گفت انّ الله یحبّ الشجاع[۳]
قوت دل مشکلت آسان کند — خصم قوی پنجه هراسان کند
دل چو قوی گشت توانا بود — در بر هر حادثه دانا بود
قوت دل میکندت سربلند — میفکند دشمنت اندر کمند
دشمن اگر آیدت اندر نبرد — روی مگردان قوی باش مرد
هست شجاعت بدل نی ز تن — قوت قلب است نه زور بدن
پیل قوی جثه که خوانده شجاع — شیر شجاع آمده پیش سباع[۴]
شیر دلی پیشه شیران بود — صف شکنی کار دلیران بود

۱- بی باکی ۲- بت ۳- خدا دوست دارد دلیر را ۴- درندگان

مرد خدا باش و قوی دار دل — در همه حال اوست معز[۱] و مذل[۲]
هست گر اندیشه جز او بهل — تا نشوی روز جزا منفعل

(جُبن)

ترس و کم دلی را جُبن گویند و این صفت ضد شجاعت است و منشأ بسیاری از صفات بد میگردد مانند: ذلّت - مسکنت - بخل - عدم کفایت - قناعت بکارهای پست - شکست از خصم - عدم توکّل - تردید رای - تحیّر در امور - فرار از جنگ.

جُبن است که دشمن را بر انسان جری مینماید. ترس است که آدمیرا از حقوق مشروعه خود باز میدارد. رُعب است که بازوی خصم قوی میگرداند. کم دلی است که دست تصرّف بیگانه را بخانه آدمی دراز مینماید. (بگلستان نمره باب دیگر)

(حکایت)

عاقبت جبن

۱- عزت دهنده ۲- خوار کننده ۳ جبن یعنی چه صفات بدی که ناشی از جبن میگردد کدامند؟

سالی از بلخ باشامیانم سفر بود و راه از حرامیان پرخطر جوانی بدرقه همراه ما شد که ده مرد توانا کمان او را بزه نکردندی و زورآوران روی زمین پشت او را بر زمین نیاوردندی امّا متنعّم بود و سایه پرورده نه جهان دیده و سفر کرده رعد کوس دلاوران بگوشش نرسیده و برق شمشیر سواران بچشم ندیده

نیفتاده در دست دشمن اسیر   بگردش نباریده باران تیر

اتّفاقاً من و این جوان در پی هم دوان هر آن دیوار قدیم که پیش آمدی بقوّت بازو بیفکندی و هر درخت عظیم که دیدی بزور سرپنجه برکندی و تفاخر کنان گفتی

پیل کو تا کتف و بازوی مردان بیند   شیر کو تا کف و سرپنجه گردان بیند

ما در اینحال بودیم که دو هندو از پس سنگی سر برآوردند و قصد قتال ما کردند یکی را در دست چوبی بود و دیگری را در بغل کلوخ کوبی جوان را گفتم چه پایی

۱- خوزستانی ۲- شانه ۳- پهلوانان ۴- کارزار

بیار آنچه داری ز مردی و زور   که دشمن بپای خود آمد بگور

تیر و کمان را دیدم که از دست جوان افتاد و لرزه بر استخوان چاره جز آن ندیدم که سلاح و جامه‌ها کنیم و جان بسلامت بریم

بکارهای گران مرد کاردیده فرست   که شیر شرزه درآرد بزیر خمّ کمند

جوان اگرچه قوی یال و پیلتن باشد   بجنگ دشمنش از بیم بگسلد پیوند

نبرد پیش مصاف آزموده معلومست   چنانکه مسئله شرع پیش دانشمند

(تواضع)

تواضع یعنی فروتنی کردن و شکسته نفسی نمودن و خود را بر دیگران بالا ندیدن علامات تواضع: ۱- پیش سلام بودن ۲- از مجالست فقرا احتراز نکردن ۳- برای واردین برخاستن ۴- از مقام خود بالاتر نشستن و امثال اینهاست این صفت ناشی از معرفت است

تواضع کند هوشمند گزین   نهد شاخ پرمیوه سر بر زمین

۱- خشمگین؟ تواضع یعنی چه؟ علامت تواضع چند چیز است و تواضع از چه ناشی میشود؟

فایده تواضع آنچه تجربه رسیده فروتنی آدمیرا بلند مرتبه میگرداند
و دوستانرا زیاد مینماید. زبان بدگو را می بندد. زندگانی را بیاد
و بی تکلف میسازد.

(حکایت)

آورده اند که سلمان علیه السلام در شهری از شهرها امیر بود و عادت
او در ایام امارت تغییر نکرده بود پیوسته گلیم پوشیدی پیاده رفتی
و اسباب خانه را خود متکفل شدی روزی مردی سبدی خریده بود
کسی را میطلبید که سبد او را بخانه او رساند ناگاه سلمان فارسی آنجا رسید
آنشخص او را نشناخت او را به بیگار گرفت و آن سبد بر پشت او نهاد
سلمان هیچ ابا و امتناع نکرد و همچنان میرفت تا در راه مردی پیش
آمد و گفت ای امیر این بار کجا میبری آنمرد دانست که او سلمان است
در پای او افتاده و دست او بوسیدن گرفت و گفت ای امیر مرا بحل

فایده تواضع چیست؟ تواضع سلمان علیه السلام را شرح دهید؟ ۱ـ کار کردن بمزد ۲ـ سرپیچی

کن که ترا نشناختم سلمان علیه السلام عذر وی را قبول کرده و بار را
بخانه آنکس رسانید و گفت من اکنون بعهد خود وفا نمودم حالا تو نیز
عهد کن که دیگر کسی را به بیگار نگیری (محقق سبزواری)

(نظم)

معتکفان حرم کبریا — شسته ز دل صورت کبر و ریا
دیده نه و کون و مکان در نظر — مال نه و هر دو جهان زیر پر
ملک نه و نوبت شاهی زده — تخت در ایوان الهی زده
با همه چون خاک رهی پست باش — وز همه چون باد تهی دست باش
کوشش که باشی برضای همه — دست همه بوسی و پای همه

(تکبّر)

تکبر یعنی بزرگی بخود بستن و خود را بهتر و بزرگتر از غیر دانستن
علامت تکبر: منتظر سلام بودن. در راه رفتن خرامیدن. دست

۱ـ گوشه گیران؟ تکبر یعنی چه؟ علامت تکبر چیست؟

بعقب گرفتن. بر سایرین جلو افتادن. برای واردین برخاستن
در مجلس بالاتر از همه نشستن و مانند اینهاست و این خصلت ناشی از
جهل و نادانی است. از صاحب این صفت مردم نفرت دارند
و زبان بدگویان باو دراز میشود اگر ببلائی دچار گردد خرسند میشوند
که دماغش بخاک مالیده شد

(حکایت)

یکی از امرای بنی امیه تکبر شعار خود ساخته هرکس از رعایا برابر او آمدی
نگاه بجانب او نمودی و از غایت غرور با هیچیک از ایشان سخن نگفتی
روزی یکی از عبّاد بدرگاه آن امیر آمده رخصت داخل شدن خواست
چون او را اذن دخول دادند بمجلس امیر آمده در برابر ایستاد. گفت ای
امیر چون ترا با ما حق رعایت بسیار است لازم آمده که حقی که ترا بر ماست
ادا کنم. آن امیر بخلاف عادت بجانب عابد التفات نموده باو گفت

تکبر از چه ناشی میشود؟ مردم با متکبر چه نوع سلوک میکنند؟ خلاصه حکایت امیر متکبر چیست؟

آنچه خواهی بگوی عابد گفت امیرا. اگر ترا تشنگی غالب شود و یک
شربت آب محتاج باشی و از اموال و ذخایر دنیا بفروشند بچه چیز آنرا
میخری؟ گفت بنصف امارت خود. عابد گفت اگر آن آب را که خوردی
حبس شود و بیرون نیاید جز باموال و ذخایر دنیا بچه چیز آنرا میخری؟
گفت بنصف دیگر امارت خود. عابد گفت ای امیر خود انصاف ده
بجهت امارت و حکومتی که خود بیک شربت آب که در درون رود و
بیرون آید میفروشی چرا هیچکس را قابل نگاه کردن و سخن گفتن خود نمیدانی
و دلهای بندگان خدا را که بدام تواضع صید میتوان کرد از خود
میرمانی. آن امیر از سخن عابد آگاه گشته تغییر سلوک نمود و من بعد
تا بر مسند امارت متمکن بود طریق تواضع می پیمود

ای علم کبر برافراخته — تاج تواضع ز سر انداخته
هرکه ازین تاج نشد بهره ور — به که نیابند ز خاکش اثر

اشعار وحشی در موضوع تکبر کدام است؟

خاک شو و مردم آزاده باش / همچو صفت خاک ره افتاده باش
خاک صفت راه تواضع گزین / خاکی و از خاک نباید جز این
سجده‌گه پاکدلان گشته خاک / زانکه شده در ره مردان پاک
گر کست از بوسه کند پای ریش / دست نیاری ز تکبّر به پیش
خاک بهر پای بود بوسه ده / خاک بگرفت که ز تو خاک به
خواجه آکنده بکبر و منی / گوهرش اگر هیکل گردن کنی
مشکل اگر سر کشیش کم شود / از ره تعظیم قدش خم شود

(صدق)

یعنی راستی و درستی در گفتار و کردار. این صفت از صفات خوب و عادات مرغوب انسانست و فوایدش بسیار مانند احترام نزد مردم. اعتبار در انظار. عزّت. سعادت. عاقبت بخیر شدن. نجات دنیا و آخرت

(حکایت)

صدق چطور صفتی است؟ فواید صدق چیست؟

آورده اند که حجّاج ظالم جمعی را سیاست میکرد. چون نوبت بیکی از ایشان رسید گفت ای امیر مرا مکش که حقّی بر تو ثابت کرده ام گفت ترا بر من چه حقّی است. گفت فلان دشمن تو ترا ناسزا میگفت و ملامت میکرد من او را منع کردم و از دشنام تو باز داشتم. حجّاج گفت براین معنی گواهی داری و گفت دارم و باسیر دیگر اشارت کرد که او در آن مجمع بود. آنکس گفت آری راست میگوید. و من شنودم که او آنکس را از غیبت تو منع کرد. حجّاج گفت تو چرا مشارکت نمودی و موافقت نکردی در منع دشمن من. گفت من ترا دشمن میداشتم بر من لازم نبود که طرف تو رعایت کردمی. حجّاج گفت تا هر دو را آزاد کردند یکی را بجهت حقّ وی و دیگری را بجهت صدق وی و این مثل از آنجا پیدا شد. اگر دروغ میرهاند راستی رهاننده تر است

راستی آور که شوی رستگار / راستی از تو ظفر از کردگار

حکایت اسیر راستگو را شرح دهید ۱ اشعار نظامی را در موضوع راستی بخوانید

از کجی افتی بغم و کاستی   از همه غم رستی اگر راستی
گل ز کجی خار در آغوش یافت   نیشکر از راستی آن نوش یافت
چون سخن از راستی آری بجای   ناصر گفتار تو باشد خدای
گر سخن راست بود جمله دُر   تلخ بود تلخ که الحق مُر[۱]
راستی آنجا که علم برزند   یاری حق دست بهم برزند

(کِذب)

یعنی دروغگوئی از صفات ناپسندیده و عادات نکوهیده است ضررهای این صفت: خواری. بی اعتباری. بی آبروئی. رسوائی. بد عاقبتی. هلاکت دارین و مانند اینهاست یکی از دانشمندان میگوید کمترین مرتبه شرافت را کسی داراست که لامحاله دروغ نگفته باشد

چون صبا جانب گلستان رو   همچو بلبل مقیم بستان شو

(تشبیه)

۱- سخن حق تلخست   دروغ چطور صفتی است؟   ضرر دروغگوئی چیست؟ شرافت را که دارا

دروغ گفتن بضرب لازب (چسبنده) ماند که اگر نیز جراحت درست شود نشان بماند چون برادران یوسف علیه السلام بدروغ موسوم شدند بر راست گفتن ایشان نیز اعتماد نماند

(قطعه)

کسی را که عادت بود راستی   خطا گر کند در گذارند ازو
وگر نامور شد بنا راستی   دگر راست باور ندارند ازو
دروغی نگیرند صاحبدلان   بر آنکس که پیوسته گفته است راست
وگر مشتهر شد بناراستی   اگر راست گوید تو گوئی خطاست

(قناعت)

قناعت یعنی بآنچه موجود است اکتفا کردن؛ و خرج بیش از دخل نمودن و زیاده بر قدر لزوم و ضرورت بمصرف نرسانیدن صاحب این صفت دارای عزت است و آبرویش هرگز ریخته نشود و با شرافت همیشه زندگانی مینماید.

دروغ گفتن بچه ماند   قطعه سعدی را در این باب بخوانید؟ قناعت یعنی چه؟ فایده اش چیست

(حکایت)

درویشی را شنیدم که در آتش فقر و فاقه میسوخت و خرقه بر خرقه میدوخت وتسلّی خاطر خود بدین بیت میکرد

بنان خشک قناعت کنیم و جامهٔ دلق　　که بار محنت خود به که بار منت خلق

کسی گفتش چه نشینی که فلان درین شهر طبع کریم دارد و کرم عمیم میان بخدمت آزادگان بربسته و بر در دلها نشسته اگر بر صورت حالت مطلع گردد پاس خاطر عزیزت را منت دارد. گفت خاموش که در درویشی مردن به که حاجت پیش کسی بردن که گفته اند

هم رقعه دوختن به و الزام کنج صبر　　کز بهر جامه رقعه بر خواجگان نوشت
حقا که با عقوبت دوزخ برابر است　　رفتن بپای مردی همسایه در بهشت

(مثنوی)

گوش تواند که همه عمر وی　　نشنود آواز دف و چنگ و نی

دیده شکیبد ز تماشای باغ　　بی گل و نسرین بسر آرد دماغ
ور نبود بالش آکنده پر　　خواب توان کرد حجر زیر سر
وین شکم بیهنر پیچ پیچ　　صبر ندارد که بسازد بهیچ

(اسراف)

اسراف ضد قناعت است و این صفت برای جان و مال انسان بزرگترین آفت است . اسراف یعنی زیاده از قدر حاجت خرج کردن و مال در غیر ضرورت و لزوم صرف نمودن و زیاده روی در خوردن و آشامیدن و سایر چیزها کردن و بقدر مقدور اکتفا ننمودن از صفات بسیار بد است و ضررش زیاده از حد

از آنجمله آدمی را دچار قرض و ذلت مینماید . عزت و آبرو را میبرد انسان را مبتلا بانواع سختی کرده بزحمت میاندازد

بگریستی بر آن زنده باید گریست　　که دخلش بود نوزده خرج بیست

هر ملتی که از اسراف احتراز نموده . خود را ذلیل همسایه نساخته . و هر قومی که از زیاد روی دوری جسته خانه بتصرف بیگانه نداده

(آگاهی)

غلبه و ظفر اکثر اوقات گروهی را بوده که سبکبار و کم مؤنه بوده اند و بتوسع در شهوات از ماکول و غیر آن معتاد نبوده اند

لشگر عرب بر اکاسره عجم و قیاصره روم استیلا یافتند ماکول ایشان قلیل بود و ایشان را از زیب و زینتی نبود و بناز و نعیمی عادت نداشتند

لشگر چنگیز و اولاد او بر اکثر ممالک عالم استیلا یافتند و از اقصای مشرق و شمال تا منتهای شام و روم بتصرف ایشان در آمد از تنعم بغایت دور بودند و پوشش بسیاری از لشگر چنگیز پوست حیوانات بود و در حال احتیاج میتوانستند بعلف صحرا زندگانی کنند . امیر تیمور گورکانی که بر اکثر معموره عالم استیلا یافت چندین ملک بگرفت و چندین لشگر بشکست

عادت لشگر عرب چه بوده؟ سپاه چنگیز چه حال داشتند

و سفرهای دراز با لشگرهای بیحد و حصر توانست کرد بقوه آن بود که لشگر او سبکبار بودند . در بیابان دشت قبچاق که شش ماهه راه در بیابان رفت و آذوقه بر پشت چهارپایان میبردند بنا بر آن توانست که محافظه نموده بود از یکمن آرد باضافه سبزی که در آن صحرا بهم میرسد شصت کاسه آش پخته میشود و حکم کرده بود که هیچیک از افراد سپاه روزی بغیر از یک کاسه از آن آش چیز دیگر نخورند و بقوت این تدبیر او راه سفری بدان دوری میسر شد و بر خصمان غلبه یافت

(نظم)

ای بتو سر رشته جان گمشده — دام تو از دانه گندم شده
قرص جوی می شکن و می شکیب — تا نخوری گندم آدم فریب
تا شکمی نان و نمی آب هست — کفچه مکن بر سر هر کاسه دست
آن خور و آن پوش که شیر و پلنگ — کا همه روزه تو بیابی بچنگ
نان خورش از سینه خود کن چو آب — در دل خود ساز چو آتش کباب .

ا- بیابانی است از ترکستان؟ جهت عمده استیلای امیر تیمور گورکانی چه بود؟ اشعار نظامی را در موضوع قناعت از حفظ بخوانید

شمع ز برخاستن خود نشست　　هم ز تمامی طلبیدن شکست

گر دل خرسند نظامی تراست　　ملک قناعت بتمامی تراست

(عَدل)

عَدل را بفارسی داد و عادل را دادگر گویند. از زیاده و کمی در امور دوری جستن - حقّ هر صاحب حقی را ادا نمودن - در میان مردم بالسّویه حکم کردن. بهریک از اینها عدل گفته میشود. این صفت بزرگترین صفات خوب و بهترین عادات مرغوبست صاحب این خصلت را همه دوست میدارند و نامش بنیکی میبرند زبان بمدح و ثنایش میگشایند. هرچند او را ندیده باشند

زنده است نام فرّخ نوشیروان بعدل　　گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

در این موضوع نیز مراجعه بگلستان بهتر و مطالعه در اوراق آن خوشتر است

(حکایت)

عدل یعنی چه؟ عادل کرا گویند؟ عدل چطور صفتی است و ثمرش چیست؟ ۱- برابر

آورده اند که انوشیروان عادل را در شکارگاهی صیدی کباب کردند نمک نبود غلامی بروستا فرستادند تا نمک آورد انوشیروان بفرمودش نمک بقیمت بستان تا رسمی نگردد و ده خراب نشود. گفتند از اینقدر چه خلل زاید گفت بنیاد ظلم اوّل در جهان اندک بوده است هر کس آمد بر آن مزید کرد تا بدین غایت رسید

(قطعه)

اگر ز باغ رعیّت ملک خورد سیبی　　بر آورند غلامان او درخت از بیخ

به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد　　زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ

(نظامی فرماید)

مملکت از عَدل شود پایدار　　کار تو از عَدل تو گیرد قرار

عدل بشیریست خردشاد کن　　کاری از آن مملکت آباد کن

گردن عقل از هنر آزاد نیست　　هیچ هنر خوبتر از داد نیست

داد کن از همّت مَردان بترس　　نیمه شب از تیر تظلّم بترس

حکایت انوشیروان را در شکارگاه شرح دهید؟ اشعار نظامی را در موضوع عدل از حفظ بخوانید

تیغ ستم دور کن از راهشان — تا نخوری تیر سحرگاهشان
دادگری شرط جهانداری است — شرط جهان بین که ستمکار نیست
هر که در این خانه شبی داد کرد — خانه فردای خود آباد کرد

(ظلم)

ظلم را بفارسی ستم گویند و ستمکار را ظالم نامند. مقصود از ظلم در کارها از حد تجاوز کردن. بخلق خدا آزار رساندن. حق مردم را ادا نکردن است. بهر یک از اینها ظلم گفته میشود. از صاحب این صفت مردم نفرت دارند و هر که دارای این خصلت باشد او را لعنت میکنند. ستمکار عمرش کوتاه و عاقبتش بد است. جفاکار خانه‌اش تباه و برایش نفرین ابد است

(لطیفه)

گویند سرچه حیوانات شیر است و کمترین جانوران خر و باتفاق خر باربر به از

ظلم یعنی چه؟ ظالم کیست؟ مقصود از ظلم چیست؟ عاقبت ظالم چطور است؟

شیر مردم در

(مثنوی)

مسکین خر اگر چه بی تمیز است — چون بار همی کشد عزیز است
گاوان و خران باربردار — به ز آدمیان مردم آزار

(حکایت)

مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی زد درویش را مجال انتقام نبود آن سنگ را با خود نگاه میداشت تا وقتیکه ملک بر آن لشگری خشم گرفت و در چاهش محبوس کرد درویش در آمد و آن سنگ بر سرش کوفت. گفت تو کیستی و این سنگ چرا زدی؟ گفت من فلانم و این سنگ همان سنگست که در فلان تاریخ بر سر من زدی گفت چندین مدت کجا بودی؟ گفت از جاهت اندیشه میکردم اکنون که در چاهت یافتم غنیمت دانستم که گفته اند

ناسزائی را که بینی بخت یار — عاقلان تسلیم کردند اختیار

حکایت مردم آزار چیست و عاقبتش چه شد؟ بدرویش چه گفت؟ درویش جواب چه داد؟

چون نداری ناخن درنده تیز — با بدان آن به که کم گیری ستیز
هرکه با فولاد بازو پنجه کرد — ساعد سیمین خود را رنجه کرد
باش تا دستش ببندد روزگار — پس بکام دوستان مغزش برآر

(عفو)

عفو یعنی گذشتن از تقصیر. از صفات ستودهٔ انسان و خصلت پسندیدهٔ بزرگان است اگر کسی با ما بدی کند عذر بخواهد باید در صدد تلافی نباشیم اگر مقصری عذرش را پذیرفتیم از تقصیرش بازگو ننمائیم از نشانهای بزرگانست که از خوبیهای خود و بدیهای مردم باید چشم پوشید و صرف نظر کرد.

بدی را بدی سهل باشد جزا — اگر مردی احسن الی من اسا

(حکایت)

طایفه از مجرمان را نزد یکی از ملوک عرب آوردند و یگان یگان را

عفو یعنی چه و چطور صفتی است ۲ اگر کسی با ما بد کند چکنیم ۳ بزرگان چه فرموده اند ۱- نیکی کن بکسی که بدی کرده است

سیاست میکردند پیری از آنمیان برخاست و گفت ای امیر اگر ما بخیانت مستوجب عقوبت شدیم تو بعفو مستوجب رحمت میشوی اگر ما گنهکاریم تو بعفو کریم میگردی ملک بفرمود تا بند از وی برگرفتند و دیگران را بطفیل او آزاد کردند و گفت اگر این سخن اوّل گفته بودی جمله را عفو کردمی و تو بخشیدمی که سیاست بعفو و مرحمت عالمی را خراب کند و عفو بی سیاست چهره ملک را بی آب گرداند

(انوری)

چهار چیز شد آئین مردم هنری — که مردم هنری زین چهار نیست بری
یکی سخاوت طبعی چو دسترس باشد — بنیکنامی آنرا ببخشی و بخوری
دو دیگر آنکه دل دوستان نیازاری — که دوست آینه باشد چو اندرو نگری
سه دیگر آنکه زبان را بوقت بد گفتن — نگاهداری تا وقت عذر غم نخوری
چهارم آنکه کسی گر بدی بجای تو کرد — چو عذر خواهد نام گناه او نبری

(تمرین)

حکایت پادشاه عرب با مقصرین چیست؟ پیرمرد چه گفت ۹- اشعار انوری را بخوانید

باید دانست که عفو و اغماض در مورد خطاهای شخصی است که ضررش متوجه شخص بشود نه عالم اجتماعی مثلاً در موقع مخالفت احکام شرعیه یا قوانین بلکه عفو و اغماض موجب اختلال نظام عالم و اخلال زمام بنی آدم میگردد

(انتقام)

انتقام ضد عفو است. یعنی بدی را ببدی تلافی کردن و بدکننده خود را در بدی برابر نمودن. تاکنون هیچکس انتقام و تلافی بدی را نستوده بلکه همیشه عفو و اغماض مورد تحسین و تمجید بوده و گفته اند

من بد کنم و تو بد مکافات کنی　　پس فرق میان من و تو چیست بگو

برای تحقیق بگلستان میرویم و تصدیق از بلبلان میخواهیم

(حکایت)

یکی از پسران هارون الرشید پیش پدر خشم آلوده که فلان سرهنگ زاده مرا دشنام بمادر داده. هارون ارکان دولت را گفت جزای چنین کس

انتقام را بیان نمائید؟ حکایت پسر هارون الرشید و سرهنگزاده را شرح دهید؟

چه باشد یکی اشارت کرد بکشتن و دیگری بزبان بریدن و اندیگری بمصادره و نفی هارون گفت ای پسر کرم آنست که عفو کنی و در گذری و اگر نتوانی تو نیز دشنام مادرش ده ولی نه چندانکه انتقام از حد گذرد و آنگاه ظلم از طرف تو باشد و دعوی از قبل خصم.

(قطعه)

نه مرد است آن بنزدیک خردمند　　که با پیل دمان پیکار جوید

بلی مرد آنکس است از روی تحقیق　　که چون خشم آیدش باطل نگوید

(مثنوی)

یکی را زشتخوئی داد دشنام　　تحمل کرد و گفت ای نیکفرجام

بتر زانم که خواهی گفتن آنی　　ولیکن عیب من چون من ندانی

(نظامی فرماید)

عمر بخشنودی دلها گذار　　تا ز تو خشنود شود کردگار

سایه خورشید سواران طلب　　رنج خود و راحت یاران طلب

اشعار [illegible]

دردستانی کن و درماندی — تات رسانند بهر ماندی
گرم شو از مهر و ز کین سرد باش — چون مه و خورشید جوانمرد باش
هر که به نیکی عمل آغاز کرد — نیکی او روی بدو باز کرد
هر که بدی کرد به بد یار شد — هم به بد خویش گرفتار شد
گنبد گردنده ز روی قیاس — هست به نیکی و بدی حق‌شناس

(امانت)

امانت از صفات پسندیدهٔ انسان است. صاحب این صفت را امین خوانند و ستودهٔ مردمان است. مقصود از امانت اینست که اگر چیزی بکسی بسپارند باید در حفظ آن بکوشد و بصاحبش رد نماید یا اگر سری با وی گویند یا از راز کسی مطلع گردد فاشش نموده پنهان دارد

(حکایت)

مردی سحرگاه بتاریکی از خانه بیرون رفت تا بگرمابه رود در بین راه یکی

امانت چگونه صفتی است؟ مقصود از امانت چیست؟ امین کیست؟

از دوستان خویش را دید گفت موافقت کنی بگرمابه؟ آن دوست گفت تا بدر گرمابه با تو همراهی کنم لیکن اندر گرمابه نتوانم که شغلی دارم تا بر در گرمابه با وی برفت بسر دوراهی رسید بی آنکه مرد را خبر دهد بازگشت و براهی دیگر برفت اتفاقاً طراری[1] از پس این مرد همی آمد تا بگرمابه رود بطراری خویش باز پس نگریست آن مرد طرار را دید هنوز تاریک بود پنداشت همان دوست است صد دینار همراه داشت و دستمالی بسته بدان مرد طرار داد و گفت ای برادر این امانتی است بر تو تا از گرمابه بیرون آیم بمن باز دهی طرار آن زر گرفت و همانجا مقام نمود تا از گرمابه بیرون آمد هوا روشن شده بود در راست همیرفت و از آنجا گذشت طرار وی را بخواند و گفت ای جوانمرد زر خویش باز ستان که من امروز از شغل خویش فرو ماندم از سبب نگاهداشتن امانت تو. مرد گفت زر چیست و تو کیستی؟ گفت من مردی طرارم و تو این زر بمن دادی گفت اگر طراری چرا

دزد با امانت حکایتش چیست؟ چرا زر نبرد

۱ــ جیب بر

زر مرا نبردی؟ گفت اگر بهنر خود بردمی اگر هزار دینار بودی از تو باکی نداشته و باز ندادمی ولیکن تو بزنهار بمن سپردی زنهار دار نباشد زنهارخوار باشد که امانت بردن جوانمردی نیست

شرع که بنیاد دیانت نهاد — قاعدهٔ دین با امانت نهاد
در دلت ار میل دیانت بود — از شرر دوزخ امانت بود
ای شده زایمان و دیانت بری — دین تو فارغ ز دیانتگری
ترس نداری که فنائیت هست — شرم نداری که خدائیت هست
هر جو و هر حبه که بازوی تو — کم کند از کیل و ترازوی تو
هست یکایک همه برجای خویش — روز پسین جمله بیارند پیش
با تو نمایند نهانیت را — کم دهی و بیش ستانیت را
کو خبر دین و دیانت کجاست — ما بکجائیم و امانت کجاست
آن دل کز دین اثرش داده اند — زآنسوی عالم خبرش داده اند

۱ـ امانت

(آگاهی)

باید دانست که مراعات امانت نه تنها در اموال است بلکه مانند آن در اعمال و افعال است یعنی هر کس هر کاری را عهده دار است باید بخوبی از عهده برآید و آن کار را براستی و درستی انجام دهد مثلاً مستخدمین ادارها باید در پیشرفت امور مرجوعه جدیت نموده در مقابل حقوق مأخوذ خدمت نمایند مستخدمین شخصی نیز باید امین باشند یعنی با دست و دل و دیده پاک خدمت نموده و مثل معروف (اسب پُردو کاه و جو را زیاد میکند) پیوسته در نظر دارند همچنین سایر طبقات از صاحبان صنعت و ارباب حرفت باید صاحب امانت باشند یعنی در کارهای خود بمتانت و محکمی پرداخته و از کارهای بی حقیقت و تقلّبی و کم فروشی بپرهیزند که معلوم نزد اهل تمیز است و حقیقت هر چیز حافظ آن چیز است

(خیانت)

امانت در اعمال چه معنی دارد؟ مستخدمین ادارات باید چه کنند؟ مستخدمین شخصی چه وظیفه دارند

خیانت ضد امانت و صاحب این خصلت مردود همه و متوجب لعنت است
خیانت کار را خائن گویند و ناراستی و نادرستی در گفتار و رفتار خیانت است
آدم خائن همیشه بر جان و مال خود بیم دارد و از خیانت کار همه کس دوری میجوید
کار تقلبی خاتمت ندارد و متقلب عاقبت رسوا میشود

(حکایت)

زالی سحر آفرین روزی کیسهٔ مرواریدی نزد صراف برد و استدعای
مبلغی قرض بر هانت آن مروارید نمود بعد از آنکه بدمدمه و افسون صراف را راضی
ساخت تسلیم کیسه را بقصیرت بر صیرفی بسته کیسهٔ تسبیحی بر آن صورت ساخته و در وقت دید
در عوض مروارید مرهون ساخت و مبلغ را از صراف گرفت مدت
معینی قرار داده و فرار نمود اما چون موعد مضاعف گردید و از عجوزه ابدا
اثری ظاهر نگشت صراف بدگمان شده با خود گفت روز اول که دیدمش گفتم
آنکه روز مم سپه کند این است سر کیسه را گشود کاسه بخت را نگونسار دید از ناشاد

خیانت چطور صفتی است؟ مقصود از خلقت چیست خائن عاقبتش چه میشود ۱- دادن ۲- بینائی
۳- صراف ۴- گرو شده ۵- دو چندان

سبحهٔ زنار وار بر خود پیچیده ناله و زاری را بدر خانهٔ قاضی برد گفت عجوزه
فسونگر بر امانت این کیسه زر از من ربوده است اکنون در چاره کار متفکرم
چاره کن که کارم از دست رفت قاضی بعد از لمحه در این باب فکری
بخاطرش رسید گفت صلاح در آنست که در شوارع شهر یاد برگشی که عورتی
کیسهٔ مرواریدی نزد من بودیعت سپرده بود دزدان چابکدست از من
ربوده اند و مرا موثت غرامت نیست شاید زال بطمع طعمه دیگر بدام
آمده گرفتار آید مرد صراف چون سخن از قاضی استماع نمود سرشک از
دیده ریزان در محلات میگذشت و مضمون را آواز میداد در آنحال آن
عجوزه وارد گشت چون چشمش بصراف افتاد بعد از شنیدن آن مقال
بگریبان صراف در آویخت که این کیسه مروارید از من است میخواهی که
بحیله و مکر ای بر آتش من زنی مرد صراف عجوزه را بدر خانه قاضی برد زن
گفت مرواریدی که صراف از گمشدن او میگوید مال من است و در این قول

۱- گروی ۲- گذرگاه ۳- تاوان خلاصه حکایت پیرزال خیانت کار چیست و عاقبتش چه شد؟

کاذب است، من بدهد و مبلغ خود بستاند. چون این سخن شنید کیسه
حاضر ساخته، قاضی پس از استنطاق و احقاق حق صراف عجوز را بسبب
این خیانت فرمود تا سیاست کردند

(نظامی فرماید)

هر که بدی کرد ببد یار شد — هم ببد خویش گرفتار شد
گر سخن از پاکی عنصر بود — معده دوزخ زکجا پر بود
زآتش تنها نه که از گرم و سرد — راستی مرد بود درع مرد
شیر شو از گربه مطبخ مترس — طلق شو از آتش دوزخ مترس
گرد عملی باش برآتش حلال — گر زر و یاقوتی از آتش منال
قلب مشو تا نشوی وقت کار — هم ز خود و هم ز خدا شرمسار
هر که در او طرح خیانت گریست — دین وی از عهد دیانت بریست
سکه مردی ز دیانت بود — قلبی مردم ز خیانت بود

(آداب معاشرت)

اشعار نظامی را از حفظ بخوانید

معاشرت یعنی آمیزش با مردم. آداب معاشرت یعنی آداب و رسومی که آدمی باید در آمیزش با مردم بکار برد تا دلها با او مایل شود و طبایع از او متنفر نگردد و بمقاصد و مصالح خود بخوبی و زودتر نایل گردد

از آنجا که زندگانی آدمی اجتماعی است نه انفرادی یعنی انسان بتنهائی از عهده اداره امور زندگانی بر نیاید و احتیاج بمعاشرت هم نوع خود دارد باید آداب معاشرت بداند. مختصری از آداب معاشرت که دانستن آن برای هر کسی نهایت ضرورت داشته در ضمن چند مطلب از مطالب ضروریه گفته آمد تا متعلمین را بصیرت افزاید و سایرین بکار آید

(اکل)

۱- در خوردن پیشی نجوید مگر اینکه میزبان یا بزرگتر از دیگران باشد ۲- سخن از چیزهائیکه باعث تنفر طبع است نگوید ۳- از افتادن چیزی از دهان در سفره و ظرف احتراز کند ۴- زاید طعام را از دست نفشاند (?)

آداب معاشرت یعنی چه؟ انسان چرا احتیاج بمعاشرت دارد؟ ۱- رمیدن ۲- دوری

تکان ندهد ۵- از چیزهای بدبو مانند سیر و پیاز درصورتیکه قصد رفتن در مجامع دارد مانند مدرسه و اداره وغیره اجتناب نماید ۶- حین غذا خوردن انگشت نلیسد خورده ریزه های طعام و چربی بتدبیر از دست زایل نماید ۷- نظر بانواع اطعمه نیفکند و بر طعام نیکو اگر کم باشد حریص نشود برای دیگران هم بگذارد ۸- سفره و نان و نمک و قاشق و خربزه و افشره را چرب و آلوده نکند و نفس لقمه و دست و همغذا نپسندارد ۹- اگر در لقمه یا دهان غیر ماکولی بیاید پوشیده از دیگران در کناری گذارد که موجب نفرت سایرین نگردد ۱۰- چنان با نظافت غذا بخورد که بقیه از او دیگری بتواند با میل تناول نماید

(تخلّی)

چون لازمه اکل تخلیه است لازم دانست که مختصری از آداب آنهم نوشته آید

۱- اوقات لزوم تخلیه تاخیر روا نیست زیرا موجب صداع . سوء خلق .

۱- خوردنیها ۲- ناخوردنی ۳- سبب ۴- پاکیزگی ۵- دردسر ۶- بدخوئی

سوء هضم . قبض طبیعت . تحیر در کارها میگردد ۲- قبل از خواب و پیش از خروج از منزل و پیش از سواری و قبل از دخول در خانه حمام خود را بمستراح عرضه دارد ۳- در موقع تخلیه خود را از انظار مخفی بدارد و مکان خلوت گزیند ۴- از بول و غایط در آب و مجاری آن و زیر درخت میوه دار و سوراخ جانوران اجتناب نماید که موجب مرض و کوتاهی عمر میگردد ۵- تخفیف لباس دهد و کمربند بگشاید تا راحت باشد ۶- چیزهای محترم مانند کلام الله و اسماء خدا و اولیاء الله و چیزهائیکه محتملست اتفاقاً در بیت الخلا افتند همراه نبرد ۷- وقت دخول در مستراح اول پای چپ بعد پای راست نهد وقت خروج برعکس نماید ۸- حین تخلیه سر را بپوشاند ۹- رو یا پشت بقبله نه نشیند و ایستاده بول نکند ۱۰- ظرف آب بدست راست نهد و استنجا بدست چپ کند

(خواب)

۱- بستگی ۲- مبال ۳- طهارت

در محضر مردمان مادامیکه نخوابیده اند خوابیدن نشاید اگر دیگران خوابیده اند
او نیز بخوابد والا دوری جوید ۲- چنانچه در میان مردم خواب برو
غالب شود یا از خود دور کند و یا خارج گردد ۳- اگر محصل است
تکالیف قرائتی را قبل از غذا و کتبی را بعد قرار دهد تا هم فاصله میان غذا
و خواب گردد و هم غلبه خواب از ادای تکالیفش باز ندارد ۴- اگر بغض
و کینه و حسد از کسی بدل دارد بیرون کند تا خواب پریشان نبیند
۵- اندازه در خواب نگاه دارد که خواب کم اسباب مرض شده خواب
زیاد سستی و کسالت آورد ۶- در حضور پدر و مادر در صورتیکه نشسته اند
خلاف ادب است خواب رفتن مگر آنکه با اظهار منزل اجازه حاصل نماید.

(ورود بمجالس)

۱- از مواضع تهمت و مجالس بیعاری و بیکاری اجتناب نماید ۲- در مجالس
بزرگان حاضر نشود مگر برای حاجتی و زیاد طول ندهد ۳- جای خود را

آداب خوردن چیست؟ آداب تخلیه کدامست؟ - کجا باید خوابید؟ چه موقع خوب شایسته؟

در مجالس بشناسد فروتر و برتر ننشیند ۴- و اگر جای مناسب خالی نباشد فروتر
نشستن بهتر از بالاتر است و اگر نه بی اضطراب برگردد ۵- اگر بزرگتر مجلس باشد
هر کجا که خواهد اختیار نماید ۶- خود را عزیز نداند و حرکات عزیزانه نکند
۷- با سر و صورت خود و چیز دیگر بازی ننماید ۸- انگشت در بینی و دهان
ننموده و بدن نخارد ۹- از خمیازه کشیدن و انگشت شکستن و آب بینی
و دهان در حضور مردم افکندن احتراز کند ۱۰- حین ورود سلام
دهد و برای وارد برحسب اقتضا احترام نماید

(تکلم)

۱- از کذب و بهتان و غیبت و فحش و نمامی و افساد و دو زبانی و پرگوئی
و خودستائی دوری نماید ۲- تا علم بمطلبی نداشته و اطراف سخن را
ملاحظه نکرده نگوید ۳- از غیر او اگر سوال کنند در جواب مبادرت ننماید
۴- از گفتگوی با عوام و دیوانگان و مستان احتراز نماید ۵- سخن

آداب نشستن در مجلس چیست؟ آداب سخن گفتن کدامست؟

بلایت ادا کند و تا ممکن است سخن مکرر نگرداند ۶- بین تکلم دست و سایر اعضا حرکت ندهد ۷- در میان کلام کسی حرف نزند حتی با دیگری و تمام توجهش با متکلم باشد ۸- مداخله در مکالمات دیگران نکند مگر او را مشارکت دهند ۹- سخنی که از او پوشیده دارند گوش ندهد و خود را بکار دیگر مشغول دارد ۱۰- سخن باندازه گوید و وقت سخن گفتن برای دیگران بگذارد

(مشی)

۱- بجدی مراوده کند که در انظار خوار[۱] نشود ۲- هنگام دخول و خروج اهل خانه را اعلام کند ۳- از میان زنان یا گله حیوان عبور نکند ۴- از شتاب در حرکت که علامت خفت[۱] عقل و بطؤ[۲] حرکت که علامت کسالت و نخوت[۳] است اجتناب نماید ۵- باعتدال حرکت کند سر و دست و شانه نجنباند ۶- در راه رفتن خصوصاً اگر سواره باشد نسبت بهمراهان

۱- سبکی ۲- کندی ۳- خودخواهی

تواضع نماید ۷- بر بزرگتر سبقت[۱] نکند در راه مگر اینکه مأمور باشد ۸- دست به پشت سر گرفته راه نرود ۹- بر عقب سر ننگرد و باطراف خود نظر نیندازد ۱۰- متعلم مدرسه در ذهاب[۲] و ایاب[۳] خود باید نه ایستد و بین راه با کسی سخن نگوید

بعضی آداب لازمه از نظافت و غیره

۱- بدن و لباس پیوسته باید پاک و نظیف باشد ۲- اگر سرفه یا عطسه عارض شود دستمال مقابل صورت نگاهدارد و آب و دهان و بینی پاک گرداند ۳- در خانه دیگری که وارد شود دست و چشم خود را حفظ نماید ۴- چون کسی چیزی مینویسد یا رقعه میخواند از نظر کردن در آن احتراز کلی فرماید ۵- مردم را در حضور باسم خطاب ننماید بلکه بلقب بخواند ۶- هر معامله که بخود می پسندد همان را بغیر پسندد و هر چه را که بر خود نمی پسندد بر دیگران نیز نخواهد ۷- بزیردستان رحم آورد

۱- پیشی ۲- رفتن ۳- برگشتن ۸- بدن و لباس باید چطور باشد؟ اگر سرفه یا عطسه عارض شود چه باید کرد؟ در خانه مردم باید چه کنم؟ نظر در نوشته مردم چه صورت دارد

و بزرگان را احترام زیاده از همسران نماید ۸- در معامله با دوست و دشمن انصاف و مروت از دست ندهد و طریق مدارا و ملایمت پیش گیرد ۹- با بندگان خدا چنان معاشرت نماید و به نیکوئی رفتار کند که تا زنده است دیدارش را خواهان و پس از گذشتن هر کس بشنود بر او متأسف و نگران گردد و طلب مغفرت نموده بخوبی یادش فرماید

چنان با نیک و بد خو کن که بعد از مردنت عرفی　　مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند

۱۰- از مصاحبت نادان و بدان بگریزد و مجالست خردمندان و نیکان اختیار نماید

(شیخ فریدالدین عطار فرماید)

همنشین صالحان باش ای پسر　　هم جدا از فاسقان باش ای پسر
جانب ظالم مکن میل ای عزیز　　ور کنی گردی از آن خیل ای عزیز
از حضور صالحان صالح شوی　　ور نشینی با بدان طالح شوی
ای پسر مگذار راه شرع را　　اصل یابی گر بیابی فرع را

۱- رفاقت و همراهی ۲- همنشینی ۳- نیکوکار ۴- بدکار　اشعار شیخ عطار را راجع بهمنشینی از حفظ بخوانید

حق طلب از راه باطل دور باش　　در سخاوت و مردمی مشهور باش
دوست گر باشد ریاکار ای پسر　　رو طمع زان دوست بردار ای پسر
هر که میگوید بدیهای تو فاش　　دوست مشمارش بدو همدم مباش
دوستی هرگز مکن با باده خوار　　از چنین کس خویشتن را دور دار
منعمی گر میکند منع زکات　　دوری از وی دار تا داری حیات
ای پسر از رشوه خواران دور باش　　خصم ایشان شد خدای دور باش
دور شو زانکس که خواهد از تو سود　　گر بسر خود بر قدمهای تو سود
آنکه از مردم همی گیرد ربا　　زینهار او را مگوئی مرحبا

(حب وطن)

۱- وطن ما ایران است که در آن متولد شده و نشو و نما نموده باید دوست بداریم

۲- دوستی وطن اینست که اهل وطن را دوست داشته از مساعدتشان کوتاهی ننمائیم

۱- مالدار ۲- ربا　وطن کجاست؟　معنی دوستی وطن چیست؟

۳ــ دوستی وطن یعنی در آبادی و تعمیر وطن کوشیده و از تخریب آن دوری نمائیم
۴ــ دوستی وطن یعنی پارچه های وطن را پوشیده و کارخانه های خود را بکار اندازیم[۱]
۵ــ دوستی وطن یعنی مذهب رسمی که حافظ قومیت و حامی ملک و ملت است
مقدس شمرده قوانینش را مجری بداریم ۶ــ دوستی وطن یعنی زبان
ملی خود را حفظ نموده لغات بیگانه را حتی الامکان در آن داخل نسازیم
۷ــ دوستی وطن یعنی ظروف گلین ایران را بر امتعه بلورین دیگران ترجیح
داده رایج گردانیم ۸ــ دوستی وطن یعنی بعادات خود قناعت و از
علاوه بر ضرورت صرف نظر کرده تا خانه بیگانه نپردازیم والا بحلوا
گفتن دهن شیرین نمیشود و لفظ حب وطن فایده نمی بخشد

(مثنوی)

اسم بی مسمی کی دیده — با زگاف و لام گل گل چیده

وطن خواهی یا مملکت داری شاه عباس حسینی نقل از روضه عباسی

شاه عباس حسینی در ایام دولت خود در اجرای[۱] مسلک[۲] قناعت اهتمام[۳]
مینمود و با اسراف و تبذیر[۴] بسیار بد بود و خود اکثر اوقات لباسهای بی
تکلفانه[۵] میپوشید و در تخفیف[۶] خرجهای خود میکوشید تا مردم آن طریقه را
قدوه[۷] سازند و اگر از خواص یا مقربان آنحضرت یا افراد سپاه جامه با تکلف
بنظر آنحضرت میرسید کمال رنجش اظهار مینمود بعضی مقربان آنحضرت چند قبا
بیکرنگ میدوختند که مبادا اگر قبا برنگ دیگر بپوشد بر پادشاه معلوم شود
که این قبا را نوبت و حمل بر محبت تزئین[۸] نموده باعث رنجش خاطر آنحضرت شود
بدین سبب مردم را کمال رفاهیت و آسایش بود و ملک و خزانه معمور لشکر
با سر انجام بود و آنحضرت را چندین مرتبه با عساکر عثمانی و ترکستان و غیره
غلبه روداد و بسیاری از ممالک موروث که در ایام فترتها از تصرف
بیرون رفته بود فتح نموده و فتوحات عظیمه او را میسر شد و در یکسال سه ملک
مانند عراق عرب که از مواضع معتبر ایران زمین بلکه خلاصه و زبده ربع مسکونست

۱ــ بکار انداختن ۲ــ راه ۳ــ کوشش ۴ــ زیاده روی ۵ــ ساده ۶ــ سبک کردن ۷ــ سرمشق ۸ــ آراستن

ولکت قندهار و هرموز بطرف اولیای انحضرت در آمد

(مؤلف)

آنکه از او نور دل و جان بود حب وطن گفت ز ایمان بود
معنی حب الوطن ار خواستی گوش فرا ده بمن از راستی
سینه ما پاک ز کبر و لجاج پند پذیرد منها احتجاج
دوستی اهل وطن کن شعار پاس قوانین وطن نیک دار
حامی ملک و وطنت دین بود مذهب اسلام که آئین بود
آنکه شد از قید دیانت بری هست وطن خواهی او سرسری
ملک و وطن در نظر اهل دل جز بدیانت نشود مستقل
آه که ایران شده از دین تهی زین سبب نیست امید بهی
گفت پیمبر شه آخر زمان ملک و دیانت بودی توأمان
رشته بیگانه ز گردن گشای بالغت خویش تکلم نمای

…طرف سوای محاذی در مانع
…کنفر صحیح است و نماز صفوف
… در صف اول بایستند نماز انها
…شند که در حق ایشان مانع از
… ماموم از امام بنحویکه عرفا
…عه باهیات جماعة پس اگر
…که دوری از او مضر است
… باشد صحیح نیست نماز ماموم
…افی با قرب عرفی و هیئة جماعت
…ار و منافی باهیئة جماعت باشد
…لان است بلکه قول ببطلان
…ر ایستادن یعنی تنها ایستادن
… و حاصل شدن صف مجملاً
… مگر در صورتیکه ممکن نشود
… ندارد متفرق ایستادن اهل
…ن هریك در پشت سر صف
… معنی که اگر صف اول نحو
…د لکن هریك با صف اول
… صف سیم میشود پس اگر
… مابین ایشان بقدر ایستادن

بنحوی که سابق مذکور…
مابین دو نفر بقدر ایستادن…
عرفی حاصل باشد مضر…
در اول نه مطلقا پس اگر بعد…
سایر مامومین چهار رکعتی…
از برای سایر مامومین بعد…
از نیت ایتمام و قصد فرادی…
صف است و لازم نیست که…
ضرر ندارد پس اگر اهل…
صف ثالث هشت نفر عیبی…
بماموی که در صف پیش…
هست که اصل آن بروجه صح…
نباشد از جای ایستادن مامو…
بلندی مکان امام غیر معتد به…
ندارد بلکه اگر کمتر از مقدار…
پست بایستند و ماموم در بلند…
دور نیست صحت ایتمام اگر چه…
جهة بلندی بعد مفرط نباشد…
پهلوی هم ایستادن مطلقا لکن…
و در صورت وحدت بایستند…

اعلان

چون یگانه مقصود اصلی کتابخانه اقبال اشاعه معارف و طبع کتب کلاسیکی است لهذا کتب مطبوعه خود را بقیمت نازل میفروشد تا عموم اولیای مدارس متوالیاً بابتیاع کتب مزبور گردند کتابهای مطبوعه عموماً مطابق پرگرام معارف و بهر انطباعات رسیده

علم الاشیاء جدید در شش جلد تالیف میرزا سید علیخان

شرعیات فقه فارسی بانضمام اخلاق در سه جلد تالیف آقا میرزا سید محمد تقی

تعلیمات مدنی

دانش جدید ابتدائی تالیف میرزا سید حسین خان رمزی

حفظ الصحه مصور در سه جلد از برای شش ساله مدارس ابتدائی - ایضاً

تاریخ ایران در دو جلد تالیف آقا میرزا حسین خان

اخلاق توفیق در دو جلد تالیف آقا شیخ محمد رضا

هنرآموز دوره جهت مدارس نسوان تالیف میرزا سید علیخان

هو العزيز

اخلاق توفيق

قسمت دوّم

از براى سال سوّم مدارس دولتى وغيره

مطابق پرگرام وزارت جليلهٔ معارف

تأليف

آقاى آقا شيخ محمّد رضاى توفيق

موادّ پرگرام

وظايف انسان نسبت بخداى متعال - آزادمنشى - گدامنشى - حسن خلق - سوء خلق - شجاعت - جبن - تواضع - تكبّر - صدق - كذب - قناعت - اسراف - عدل - ظلم - عفو - انتقام - امانت - خيانت - آداب معاشرت - حب وطن -

چاپ دوّم

حق طبع محفوظ و مخصوص است بكتابخانهٔ اقبال (حسين محيط)

۲۹۷/۶۱
ت ۸۵۱ الف
ج۲
د